

پری میخواست مردی را بلند کند

پری داشت داخل جعبه آئینه ای را نگاه میکرد که سروکله صاحب ماشین پیدا شد و بلافاصله او هم بهماشای اسبابهای جعبه آئینه ها پرداخت صاحب مغازه « چنانکه عادت اوست » سرخودش را جای دیگر بند کرد و واردین را بشیال خودشان گذاشت .

صاحب اتومبیل جعبه آئینه ها را یکی یکی تماشا کرد تا رسید به جعبه آئینه ای که پری خام مقابل آن ایستاده بوده .

شکارچیهای خیابانی قیمت وقت را میدانند و فرصت را از دست نمی دهند . قسری پرروئی ، قدری وقاحت آنها را مجاز میکند که ندیده و نشناخته با خانمی صحبت کنند و حرفهای خودمانی بزنند . صاحب اتومبیل هم از این قبیل شکارچیها بود بمجردی که پری نزدیک شد بدون مقدمه و بدون اینکه ملاحظه ای کند گفت : اتومبیل من در اختیار شما و خودم هم مثل يك شوفر مطیع شما خواهم بود . . . پری جواب نداد . . . هر جا بفرمائید شما را میرسانم . . . پری جواب نداد . . . خانه دنج خلوتی دارم هیچکس آنجا نیست ، اینهم دسته کلید آنجا است که دو دستی تقدیم شما میکنم . . . پری جواب نداد . . . میدانم پول قابل شما را ندارد با وجود این هرچه بفرمائید تقدیم میکنم . . . پری جواب نداد و پیش از آنکه صاحب مغازه موفق شود جنسی بفروشد از در مغازه بیرون رفت .

صاحب اتومبیل هم وقتی داشت از مغازه خارج میشد گفت برمیگردم و پیاده دنبال پری رفت ولی همیشه دید پری تند شده و تند میرود سر خورا برگرداند . بطرف اتومبیلش رفت و بخود گفت : پدر سگ خوب چیزی بود ، حیث که بلند نشد .

پری میرفت و بعد از چند دقیقه برای اینکه عیب سرش را نگاه کند وارد يك مغازه کفاشی شد و از صاحب مغازه کفش فرنگی برای عروس خواست اینهم نوعی دیگر از مشتریهای مغازه است که وارد مغازه میشوند و از صاحب مغازه چیزی میخواهند که میدانند ندارند . پری از این مغازه هم بیرون آمد و بعد از آنکه ملامت شد صاحب اتومبیل تعییس نمی کند . ناراحت گردید ، بگر شد ، خودش را ملامت کرد ، بخودش گفت جوان که بود ، اتومبیل که داشت ، پول که داشت ، زشت هم که نبود ، پس چرا ولش کردی !! میرفت و تصمیم گرفت بعد از این اگر بکسی برخورد سخت گیری بکند .

قسری که راه رست دید خیابان خلوت است و جوانهای پاپ او در

بری میخواست مردی را بلند کند

این خیابان آمده و شد نمیکنند. درشکه ای را صدا زد و بدرشکه چي گفت اسلامبول.

در خیابان اسلامبول از درشکه پیاده شد و چون میدانست اینجا خانمهایی که از درشکه یا اتومبیل پیاده میشوند زیر نظر چندین نفر قرار میگیرند، برای اینکه «ایز» کم کند و بفهماند که برای خرید یا اسلامبول آمده است یکسره بداروخانه ری رفت. اول خودش را با ترازوی مخصوص که در داروخانه مجاناً در دسترس واردین گذاشته شده کشید بعد دوعهد قرص آسپرین بایر خواست.

از داروخانه بیرون آمد و در پیاده رو جنوبی اسلامبول داخل جمعیت شد. يك تنه خورد و بروی خودش نیاورد. يك نفر پهلویش را قلقلک داد باز بروی خودش نیاورد. جوانکی مؤدب آهسته گفت ممکن است از خانم استدعا کنم چند دقیقه با هم باشیم. جواب نداد. با اینکه چیزی لازم نداشت وارد مغازه گیلان شد و يك قالب کره گرفت. وقتی داشت از مغازه بیرون میآمد جوانکی بسپاس رخورد و بعد از معذرت گفت: میای بریم. جوابش نداد.

بری هنوز کهنه کار نشده بود و هنوز شرم و حیای دانی و موروثی را یکلی از دست نداده بود همین جهت نمیتوانست مثل بعضی از خانمها در اسلامبول قدم بزند و بالا و پایین برود. وقتی از مغازه گیلان بیرون آمد، نرسیده بسینما ما ياك دید اسلامبول تمام خواه شد و میخواهد مجدداً برگردد. ناراحت بود از اینکه چرا تنها بخانه خسرواهد رفت. ناراحت بود از اینکه چرا تردید دارد و چرا با اینکه تصمیم گرفته شکار یکی از شکارچیان اسلامبول شود فرصت را از دست میدهد. در يك لحظه فکر کرد بهتر است شکار یکی از جوانهای طبقه دوم بشود از پیاده رو جنوبی اسلامبول طرف پیاده رو شمالی رفت در بین راه فکر کرد اگر مقصود پیدا کردن يك معشوق خوب است که باید چنانزور عرض کرد و شاید در ریتسیونتها با در بین تماشاگران که تپان میآید پیدا شود و اگر مقصود کیف دشامه و دفع شونت است باید يك مرد بی حساب و یا که سوسو کاشس بیارزد بحاجت نمود.

در وقت مسجدها، جوانکی مسنگار تروس که کنار عدنان شسته بود تروس را حس نمود. برای منظوری که دارد بدیست، ولی آیا همیشه باو گشت رخسار و این مبلغ را کمرو همراه من بیا یا ساید همین کار

پری میخواست مردی را بلند کند

شده‌ای بود، شاید هم بعضی از زنها وقتی باین خیال میافتند يك دوره گرد يك جمال ، مردی که کتیف نباشد انتخاب میکنند و بیهانه های مختلف از قبیل اینکه یا برویم منزل فلان چیز را میخواهم بفروشم ، فلان چیز را میخواهم بفروشم ، آن مرد را بخانه میبرند و بالاخره از او استفاده میکنند ولی پری «درست است که تهر يك شده بود» اما هنوز تازه کار بودو راه و چاه را نمیدانست و هنوز خجالت میکشید .

نرسیده بمهما خانه تهران بمرزی ۳۵ ساله که معلوم بود تهر آبی نیست برخوردار ، دیدن این مرد همان است که دلش میخواهد ولی مردك به پری توجه نکرد .. اینجا دیگر صید باید دنبال صیاد میرفت ، اینجا پری باید آن مرد را بلند میکرد و چون تا کنون این کار را نکرده بود نمیدانست چه کند ، همینقدر بود که شانه شانه آن مرد حرکت کرد . چون دید مردك چیزی نمیگوید و لازم است او مردك را بحرف بیاورد برگشت و نگاهی بچشم مردك کرد ، مردك اعتنائی نکرد . کیفش را باز کرد يك اسکناس ده تومانی بیرون کشید و با آهنگ ملیح خود بمردك گفت : ببخشید آقا ! ده تومان خرید دارید . مردك گفت خیر و تمذ کرد : « شاید این قبیل مردها هستند که وقتی از ولایات میآیند و بر میگرددند بدوستان خود حکایت میکنند که در خیا بانهای تهران جده ریخته .. »

مردك رفت و پری عصبانی شد بخود میگفت صاحب مرد خری بود .. نیمساعت از ظهر میگذشت و دیگر خسته شده بود بدون اینکه نتیجه بگیرد برگشت و بطرف خانه رفت .

اول خیابان خیام مقابل قورخانه چشمش با آقای گاف شین افتاد که بطرف پاتین میرفت .

آقای گاف شین که شب پیش بوسیله یک نفر زاغ سیاه پری را چوب زده بود و منزل را باد گرفته بود وقتی پری از تماشاخانه بیرون آمد و در آن بوسیله در شگه خودش را بسر کوچه پری رساند و آنجا قدم زد و بالا و پایین رفت تا پری رسید .. کلاهی را برداشت و سلام مؤدبانه آمیخته به تمضمیم ، تقدیم پری نمود . پری هم با لبخند ملیحی جواب سلام او را داد و گفت

« مگر منزل آقا هم در خیابان خیام است »

« خیر اینجا کار داشتیم ، باید بروم سبزه میدان چون این خیابان خلوت تر است و منم ارجای شلوغ بدم میآید اسطرف را انتخاب کردم و الا ممکن

بری هیبتواست مردی را بلند کند

بود از ناصریه بروم .

- بله منم از جاهای شلوغ بدم میآید .
- مگر منزل جنابعالی در این خیابان است ؟
- بله ، آن پائین پشت جلوخان خانه نمره ..
- امروز خیلی خوب بازی کردید ولی ..
- ولی شما که ایراد گرفتید .
- ایراد من بیسی بود . بیس ناقص بود والا شما خوب بازی کردید .
- فوقالعاده از شما متشکرم که در کارهای من ایراد بگیرید و باعث پیشرفت من در صنعت بشوید .

- ولی خانم ، یک اشتباه ادبی فرمودید . بمن اجازه دادید از کارهای شما ایراد بگیرم و شما کلمه « کار » را بمعنای اعم استعمال کردید و حال آنکه قصدتان این بود که من کارهای تازی شما را انتقاد کنم .

- آقای گاف شین ! شما چقدر نکته سنج هستید .
- آیا شما صدیق نیستم ایند که اینجا کار بمعنی اعم از هر کاری استعمال شده و اگر من تذکر نمیدادم مفهومش این میشد که در کارهای خارج تاز و امور شخصی شما هم مداخله کنم . بدیهی است اگر چنین اجازه ای از طرف شما بمن داده ، پس بقی از هر چیز بشما « کنسی » میدادم که با هیچیک از آقایان بازیگرها آشنا نبودید و مخصوصاً آقای قیاف و آقای پ و آقای میم رو ندیدید که شما را خورند خورد .
- از تذکرات مفید شما متشکرم و یقین داشته باشید که من با هیچیک از آقایان کاری ندارم .

« با اینکه میدانم پری تحریک شده بود و با اینکه میدانم دنبال مرد میگشت و با اینکه میدانم از گاف شین بدش نیامده بود سالینحال برخلاف میل خود و برخلاف احساسات ، بدان روی حنجر آنداس بروقتی سر کوچه خودشان رسید از آدای گاف شین خدا حافظی کرده بطرف جلوخان رخت .

... اینهم یکی دیگر از خواص جنس ماده است »

حسین در حالی که کورمال کورمال میترسید

میترسید سینه یک کشیده توی گوشش بزند

آقای گاف شین از پری خدا حافظی کرد و رخت ، ولی گاف شین میرفت ، او از آدمهایی بود که سکساعت سر جیبان معطل پری نمائند و

حسین در حالی که کورمال کورمال میکرد . . .

همینکه چند قدم با پری راه رفت خدا حافظی کند .

گفای شین میخواست، بوسیله این خدا حافظی مصنوعی به پری بفهماند که تصادفاً او را دیده و عمداً سر راه او کمین نکرده بود . ولی چند قدم که رفت مجدداً برگشت و با قدمهای تند خودش را پری رسانده ، مثل کسی که مطلبی داشته و فراموش کرده بگوید وقتی پری رسید گفت :

— بیخوبید ، يك عرض مختصر داشتم ، فراموش کرده بودم بگویم ،

آیا میشود در حدود یک ربع همینجا قدم بزنیم و صحبت کنیم .

گفای شین این پیشنهاد را کرد که پری او را بخانه اش برد ، ولی پری نه تنها باو تعارف نکرد ، بلکه گفت : مناسهانه چون منزل من در این کوچه است ، اگر باشما اینجا قدم بزنم و همسایگان ما ببینند ، خوب نیست انشاءالله فردا در موقع رپتسیون صحبت خواهیم کرد .

پری راضی نشد گفای شین را بخانه اش برد ، با اینکه میدانیم خیلی بمراد احتیاج پیدا کرده بود .

اینها یکی از خواص اخلاق زن است ، ما میدانیم پری تجریک شده بود ، میدانیم احتیاج بمراد پیدا کرده بود ، میدانیم در خیانتان اسلامبول دنبال یکفر مانگشت که بلندس کند ، میدانیم که از گفای شین خزش میامد ما وجود همه اینها ، دندان روی جگر گذاشت و راضی نشد گفای شین را به خانه اش برد . همین خودداری و استقامت زن در مقابل هوسهای مشروع و نامشروع است که زنها را حفظ میکند و نوبه وقتاً هم باشد .

بالاخره آقای گفای شین عشاء اش بگرفت و کلمه خورده برگشت ، اما اول کن معامله نمود ، او صبر داشت و میدانست که در مقابل زنها صبر یکی از وسائل مؤثر است . پری خانم هم با کمال اوقات تلخی وارد خانه شد ، کلمت جدیدس رقیه نهار خانم را حاضر کرده ، منظر خانم بود . پای خانم که داخل خانه شد ، مثل آدمهای عصبانی لباسش را کند و برت کرد روی جا . لباسی شاید خودش هم امیداست چرا مقوم و گرفته است ، ولی اگر فکر میکرد بلکه صفتی که تأثیرش از باب این است که دست خانی بخانه برگشته او دلس میخواست با مردی باشد و موهق شده بود ، یعنی حس مال اندیتی و غریزه خودخواهی ، مانع شده بود که تسلیم مردی شود بین حس شهوت و حس مراعات قوانین اجتماعی و عادت تربیتی گس کرده بود . حس شهوت تحریکش نموده بود که جوانی را پیدا کند و دفع شهوت نماید . اخلاقی و عادات هم سرزنس میکرد و نمیگذاست معلوب حس شهوت گردد . کسانی که در چنین موقعیتی گیر میکنند ، اغلب اختیارشان بدست تصادف و پیش آمد

حسین در حائی که کورمانی کورمان میگرد

میافتد اگر در این موقع اسباب طوری حور شود که باعث تقویت حس شهوت گردد، شهوت غلبه میکند و اگر پیش آمد طوری باشد که معز مسائل اجتماعی و بدای وحدان مشغول گردد، حس شهوت موقتا خاموش می شود و اغلب این خاموشی موقتی از بسیاری پیش آمده های ساگوار جلوگیری میکند

پری در این دوراهی گیر کرده بود و از خود اراده نداشت. بدون اینکه خودش متوجه شود، منتظر تصادف و پیش آمد گردید. مأسعاه یا خوشحنا، پیش آمد طوری شد که حس شهوتش را تقویت کرد و آن پیش آمد این بود که رفیه کلفت ناره، بعد از آنکه باهاش حمام را داد، با اجازه پری حمام رفت. خانه خلوت شد، پری تنها ماند. در این اثنا صدای چکش در آمد شد و - و از یکی دهاتی که میگفت از ده برای سکه سکه کلفت سابق ری - کاعده آورده ناری رو رو گردید، پری میگفت که سکه سکه اینجا بست و از اینجا برون رفیه - حواک میگفت - مادر سکه کاعده آورده ام میگفت حسمم آن آورده حائی را می بیند از ده تمام مردم کمتر این کاعده را من دادند که سکه برسام، میگفت رحمت تا اینجا آورده ام میگفت مادر سکه سکه حواهرم گفتا اگر کاعدهش را سکه برسام و حوا س را برایش برم، یک تومان خواهد داد میگفت شای خانه سراست بود ولی چشم من حائی را نمی بیند با رحمت آمده ام حواک میگفت رحمت کارش را بالا برد شاید از سکه هم انعامی بگیرد

دهاتی حوای بود حوس سه، نسبتا تهر، رنگ صورتش را آفتاب سوراخ کرده، ولی از میان پارگی پراهنس من سفیدش پیدا بود و از نگاه های پری آن صطه، معارم بود میخواستند آن پیرش شود حوا دهاتی کاعده را ری داد و گفت سکه سکه و اگر ممکن است حواهنس سکه حواس را همین حالا نویسد، من سکه سکه بر حواس می سکه با حوا عناصر بود

پری نویسنده نگار کرده، با همه ای کسب کسب است  
 - همه و کرب حسن و حور  
 - سکه سکه زامس حور از ده و دی  
 - حوا و حواسی هم - شاشم از او سکه زده، اون حیلی و قه  
 - حواهنس سکه حواس را همین حالا نویسد  
 - حواهنس سکه حواس را همین حالا نویسد  
 - حواهنس سکه حواس را همین حالا نویسد

حسین در حالی که کودمال کودمال میکرد

— حسین ایها خوردی بیاتو چرا و آبی سادی دم در  
 — وقتی میخواستم تمام توی مینوی سانی سما حالی، باهاو خوردم  
 — پس بیاتو، سر کن با حرات کاغذ را بوسم، باد بوه دست تو  
 به من، شرس نمایی، سما تو، هجکس تسو حونه بست، حسابم رفته  
 موم، هر مپا هسوم، سما بونه خوردم از ده رام صحبت کن  
 بری دست ده و را ر، داخل حد خط بند دست دهاتی دو دست  
 ری گویی، همراه آه وای د که رای تهر نک حس سوت بری نگار  
 ات.

دست نایما در دست ری بود و بری بجایا مکا، اورا باطای خودش  
 و باطای کلمت بود

طبعت «شک» بها دارد، وقتی بری از مقام خود برول میکنی و  
 میم بگیرد ساعتی برد فصری دهاتی بیاند دهاتی را باطای محلل خود  
 برد، در اطای مسرد که در خوردن و مرتبه دهاتی است

چرا بری دهاتی را باطای کلمت برد، عطشی است که خود بری هم  
 از روی آن مکر کرده و در ولر بعد رای آن عن برد خود دلیل ها پیدا  
 و بلکه، شرمی بری و بری، از عملی قبلی انجام می دهد، لکن از روی  
 و بری میس، بگوشه سر و و گوشه حرات امسان هوا گرم  
 به سما بدون امکه اندک آمان جاء و حوای را که سخواد می دهید  
 اطرا عش فکر کرده باسد فردا جدا دلیل میآورید و حوای می دهید

نوبت این طرز حوای داین سما، مسحه و اس سخواد و تخریب است  
 به و خصوصیات سما را در و حرمت سما بشیر باسد، بهمان بست  
 بهاتی که بدون حمل و مکره می دهید صحیح بر و پسندیده بر خواهد بود  
 به من و رابطه هم هست که در تمام روح سانس مگر بد سعی کن  
 هاتی خوب حفظه خود سازند و از دین دین احسان کنند  
 برید بهمان بست که حمل هاتو نگاه بر عمد و مضره کی بد، حاوطه  
 به سود بهی بست ملکر در تده و وضع صحت کردن حروف ای مسحه  
 بر بیرون آید و اس ریای را به هات براد کرد

در سرینم کج بری و از و صوغ در تسمه دان سما سارت هیچ  
 بی بست که نک از هرانی ازرد

کسم دست ه سرینم بری ده هر در دان آهانی رقیه سله بد  
 بست که حبه دهاتی حسابی را به سله و در دان بست که دعس  
 سهری بری کرده بری در بی سله ای ارجی ساد جازا

حسین در حالی که کورمانی کورمال میکرد . .

درک میکرد . گفتم درک میکرد و اگر گفته بودم میگفتم میدید شاید شما هم قبول داشته باشید که اشخاص نابینا مخصوصاً کورهای مادر زاد گوششان کار چشمشان را انجام میدهد ، بلکه دست و پای آنها هم کنار چشمشان رامیکنند. چشم دهاتی پری را نمیدید ، ولی با گرش و دست و بینی اش ، تا حدی پری را دیده بود ، حرکات و رفتار پری را بخوبی درک کرده بود . او که نمیدانست پری سکینه نیست ولی تشخیص داده بود که این سکینه یک سکینه دهاتی نیست و اگر هم هست محیط تهران عوضش کرده .

پری بدون اینکه متوجه کار خود باشد ، درصدد بود حس شهوت جوان دهاتی را بیدار کند . اینکه گفتم متوجه کار خود نبود ، برای این است که در این قبیل موارد بیشتر حواس و غرایز انسانی زیر نمود عریزه شهوانی درمیآید ، بطوریکه چشم و گوش هم جز شهوت چیزی نمیبیند و نمیشنود و تمام قوا از عقلانی و وجدان تا حس انفعال و غضب همه مغلوب و اسیر شهوت می گردند ، بنا براین ، دماغ پری خوب کار نمی کرد و متوجه کار خود نبود .

پری متوجه این بود که از دهاتی استفاده کند ولی نمیدانست چگونه شروع کند و چگونه حس شهوت دهاتی را بیدار نماید . . نابینا هم در فکر بود که چرا سکینه آقدر باو محبت میکند و چرا جواب کاغذ را نمیدهد ، فکر میکرد ، سکینه چقدر انعام باو خواهد داد .

پری نمیتوانست رسماً خودش را در آغوش دهاتی بیاندازد . حالش هم طوری شده بود که نمیتوانست از او صرفنظر کند . . دنبال چاره می گشت . . حسسناقتان بسیارگی بچه دهاتی که اندکی در بدگی داشت برقی از چشمش جست و گفت : حسین جوان ! چرا پیراهنت پاره شده ، مگر زن نداری برات بدوزه . چرا میدی آبعیت واسط بدوزه .

و بدون اینکه منتظر جواب شود ، فوراً سوزن و نخ حاضر کرد و زانو برانوی حسین نشست . . سوزن را در پیراهن حسین فرو برد . . تمام داشت در موقع حرکت دست ، دست نرم و لطیفش زیر گلو و صورت حسین خورد . . هر مرتبه که یک بخیه میزد و سوزن را پیراهن حسین فرو میبرد به دریک سرسوزن زانویس را برانوی حسین بیشتر میچسباند ، تا رفته رفته زانویس تکیه کرده و تمام زانوی راستش روی زانوهای حسین قرار گرفت و پرسید .

چرا جواب سو ندادی ؟ گفتم مگه تو زن نداری که لباساتو وصله

بزنه کنه



حسین در حالی که کورمال کورمال میکرد ..

– ای سکینه ! زن میخام چکنم ، خرج خودمو نمیتونم دربیارم ، زن خرج داره ، هزار چور گرفتاری داره .

– حسین ! آگه حالا به زن قشنگ جای من بز انوی تو تمکيه داده بود چکار میکردی ؟

– من که چشم ندارم ! اصلا زن قشنگ به من دهاتنی کور چکار داره ؟ !

– چرا کار نداشته باشه ، مگه تو چه عیب داری ، چشمانت ایشالله خوب میشه .. خوب حسین ! جواب بده ببینم ، آگه حالا يك زن قشنگ روی زانوی تو بسته بود چیکار میکردی .

– آگه راضی میشد ماچش میکردم .

« پری سکوت کرد ، خیال کرد بقدر کافی موجهات تحريك حسین را فراهم کرده .. شاید هم پری درست فهمیده بود .. شاید هم حسین تحريك شده بود ولی مثل اینکه جرئت نمیکرد دست درازی کند ..

وقتی پری دید حسین سکوت کرده چیزی نمیگوید ، فهمیده باز باید حرف بزاند و روی حسین را باز کند و لذا گفت : «

– خوب حسین ! گفتمی آگه یکی روی زانوی تو انسته بود ، ماچش میکردی ؟! پس چرا منو مباح نمیکنی ؟ حسین ! حسین ! به حرف ازت می- برسم راست بگو . دلت میخواود . من زن تو باشم ، ازت هیچی نمیخام ، من همینجا بو ، تپرون هستم ، تو هر وقت میای بیما اینجا بز انوی من ، آنوقت هر وقت پول پیدا کردی مو ببر ده ، عهد و عروسی کنیم .

– ای سکینه ! چرا منو مسخره میکنی ؟! تو از وقتی اومدی تپرون خانوم شندی دیگه بمن دهاتنی سر نمیکنی .

– « حسین جون ! بچون خودت راست میگویم ، حالا به ماچت میکنم تا بدونی حاضریم زت بشم بشرطی تو هم منو ، بگیری .

کار حسین ساخته شده بود . حالا دیگر دلس میخواوست بسکینه و برود ، ولی باز هم جرئت نمیکرد .. سکینه باید باز جرئت میداد .. باید حرفی میزد یا رفتاری میکرد که ، صورت اجازه داشته باشد و همین دلیل هم شده ، پراهن حسین را باز کرده گفت . ببینم سندهات میل صورتت سیاهه یا سفیده . آگه توهم چشم داشتی سینه منو سیدانی ، نا بفهمی من سفیدترم یا ترو . راستی حسین ! چرا سینه مردها مو در عیاره ، اما سینه زنها در عیاره . بین اینچا وسط سینه توسته بپار تا مو در آعده ، اما دست بذار بین وسط سینه من هیچ مو نداره .. آگه گفتی چرا سینه من مو نداره ؟

حسین در حالی که کورمال کورمال میکرد . . .

چو میدونم سکنه ، خدا اینجور خواسته .

پری دست حسین را گرفته روی سینه خود گذاشت و حسین درحالیکه کورمال کورمال دستش را پسینه وزیرستان پری میمالید، هنوز میترسید که مبادا سکنه دعوا کند و بزاند توی گوشش .

دست حسین که بیستان پری رسید ، پری دست خودش را روی دست حسین گذاشت که مبادا حسین از روی شرم یا ترس یا هر دو پشیمان شود و دست از بیستان او بردارد.

پری خیالی میکرد هنوز باید برای تحریک حسین مقدمات فراهم کند و حال آنکه اشتباه میکرد و دیگر حسین احتیاجی بمقدمات نداشت . حس خفته حسین بیدار شده بود و حالا بوی خوش عضری که پری بخودش زده بود، طور دیگر مشام حسین را مضرع میساخت .

نوک انگشهای حسین بیستان پری میخورد ولی کم کم کار از نوک انگشت گذشت و حسین با تمام دست بیستان پری و در میرفت .

پری برای اینکه بحسین کمکی کرده باشد، خیلی میجرمانه و آهسته بطوری که حسین حس نکند دگمه کاشکوردست خود را باز کرد، ولی حسین که با چشم باطن باز شدن دگمه کاشکوردست را دیده بود، میل اینکه بخود بگوید چه مردی بود که زنی کم بود دیگر طاقت نیاورده ، دست انداخت بگردن پری و چند بوسه آبدار از گونه و کنج لب پری گرفت . پری هم که باطناً از بوسیدن حسین خوشش میآمد و فقط از حسین يك چیز میخواست برای اینکه عمل مقابل نه میل کرده باشد، دست بگردن حسین انداخت و حسین را بوسید .

حنم حسین بوسه بدور و نزدیک را فروخته و صورت پری را که سبزی دیوانه تبدیل یافته بود بوسید . حسم پری باز بود و در عین اینکه باز بود يك شرم آمریخته بحس پرت او را از نگاه کمره زن بحسین منع میکرد و بنابر این چشم پری هم جانی را نمیدید . پری سینه رده روی هم گذاشته بود .

اگر عقب برنگردیم و روجه پری را در ساعاتی که تحریک شده بود و در حین بانی اسلامبول دنبال کرد میست، با وقتی حسین را دید و او را باطابق آورد، در بعضی بگیریم . اگر حالت درونی پری را از وقتی که دنبال وسیله میگشت تا وقتی درختن پیراهن حسین را به تراز داد ، روی کاغذ بیاوریم، اگر دقیقی را که پری را وی خود را بزانت حسین چسبانده بود و میخواست حس خود بحسین برده بدار کند، با اوقات پس جمع زمانه باین نتیجه میرسیم

حسین در حالی که کورمال کورمال میترد . .

که چند ساعت رنج و عذاب برای درك چند دقیقه بوده است که در این چندین دقیقه آبی، با آتش شہوتی زده شود .

دست پری بسوزن انخ بود و سرسوزن هم درشکاف پیراهن حسین . پری حسین را يك کور دہاتی میشناخت که تصادف او را در آغوش پری انداخته . . حسین هم پری را سکینه دہاتی و دختر ام کلثوم میدانست و خوشحال بود که دختر کل جہر را « که چند سال قبل سر بردن آب اردستش کتک خورده بود » زیر اخیہ کشیده و تلافی کتک هائی که خورده درمباورد .

گفتم تصادف حسین را در آخرش پری انداخته بود و ممکن است شما قبول نکنید ، ممکن است شما متکر شانس و تصادف باشید . ممکن است شما همه چیز را مولود سعی و عمل و کار و کوشش بدانید ، ممکن است غالباً هم حق بجای شما باشد ، ولی در این مورد، باید قبول کنید که فقط تصادف حسین را بوصول پری رسانده بود والا حسین برای این کار از ده حرکت نکرده بود و برای رسیدن باین کار ، کوچک ترین زحمتی هم تحمل نکرده بود .

اگر پری مسرت و «فلن» نسنده بود اگر «مرنوا، مرنوا» نیفتاده بود یا اگر در اسلامبول دنبال «مرد» مہکتت بکسی رسیده بود، یا اگر گناب شین را بجایه اش آورده بود . بالاخره اگر کذمتش بتمام برفته بود یا اگر درخانه تنها نبود . شاید و بلکه مسلماً آتش شہوتش خود بخود خاموش میشد یا زیرخاکستر صبر و تحمل میماند . . ولی اینها هیچکدام نشد و تصادفاً در موقعی که تمام مقدمات از هر جهت فراهم شده بود ، حسین دہاتی سراخ سکینه ای که روزی درخانه پری بود میباید و کوری او بیشتر سبب میشود که سرم حضور پری را از میانه بردارد ، بالاخره حسین کور بوصول پری خام صائد میرسد پس کامیابی حسین دہاتی بکیفیتی که عرض شد فقط و فقط موارد تصادف بوده است و پس . . از این روده درازی میخواهم این نتیجه را بگیرم که ، «ما بطوریکه سعی و کوشش در زندگی مفید و مؤثر است ، «ما بطوریکه استفاده کردن از تصادف فایده های بسیار دارد . چه بسا استخاضکه ؛ بیک تصادف کوچک معنی و نابود گشته اند . پس اگر بتوایم خود را در خط سیر تصادفات خوب قرار دهیم و بتوایم از تصادفات بد انکر استفاده را سریم ، در زندگی کامیاب بوده ایم .

حسین کوردم بدون اینکه خودش بشرمد ، در خط سیر تصادف واقع شد و با اینکه نمیدانست میتواند از این حسین تصادف استفاده کند و با اینکه

حسین در حالی که کورمال کورمال میگرد

تهور استفاده کردن را هم نداشت، باز کورمال کورمال در آغوش تصادف افتاد و بکلمه تصادف حداکثر استفاده را از تصادف برد .

« دیگر از حسین دهایی ویری خانم شهری حرفی ندارم بزیم ، هر چه بود گفتم ، آنچه را هم گفتم برای حالی بودن عریضه بود ، برای این بود که در توضیح زندگی باشرافها چیزی فرو گذار نشده باشد و خدا را شاهد میگیریم که مقصودم بر کردن صدمه با زمان بویسی بود ، چه که اگر قصد زمان بویسی داشتم ، اینجا حای آن بود که مقدمه مختصری بچینم و مد سکینه واقعی و حسین کوزراد در ده بهم برسانم و آنجا يك «سن» خنده دار از رفتار حسین با سکینه همان سمانا بندهم که چگونه حسین نظر بسابقه بجه سکینه را مسگیرد و چگونه سکینه « که بکلی از قصیه خانه پری بی- اذاع و ره ، «مخیرانه و متعیرانه حسین را ساد کتک میگیرد »

بعد از آنکه حسین آتش شهوت پری را خاموش کرد و پس از آنکه پری چند کلمه از طرف سکینه با ادرس سکینه نوشت و نوشت که وصندارد از خانه فعلی برود ، بعد از آنکه کاندرا با دو ومان انعام بحسین داد و پس از آنکه حسین را از خانه بیرون مرستان ، در تنهایی باطای خود رعت و باحالت خاصی که قام از شرح آن عاجز است روی تحتعواب افتاد .

پایان جلد اول

## باشرف ها

### مدیر تماشاخانه

بری روی تختواب دراز کشیده بود ، چشمن باز بود و سقف اطاق نگاه میکرد . میل آدم سیری که از روی پیازداع بدس میآید ، از خودش بدش میآید ، پسیمان سده بود ، خودرا ملامت میکرد ، بعدی پشیمان شده بود که ی احیار گریه کرد

ده دقیقه بعد صدای در آمد صد ورقیه از حیام آمد همان پشت درختار کسی که میخواهند ، حیر محره بانهای کسی بدده سری گفت

— جاوم خون ، رود برو روی ابا ، نک آتانی پشت در وای ساده . این آقا دمان حونه میگشت ، داست از حسین ،قال بتو بی حونه مارومی . پرسید که من سر رسیدم حشم حسین ،قال که من افتاد ، بان آقا گفت این کلمتسه با اون برو اون آقا از من پرسید تو کلمت حاتم بری حاتم همسی که در تماشاخانه « کار میکنه ، گتتم بله ، چه فرمایشی دارید ، گفت من مدیر تماشاخانه هستم ، کار چینی واجب دایمان دارم ، کار خیلی مهمی است گتتم فرماتند با من بیاید ، حالا آمده پشت در ، من دستویسه حونه را سوس بده ، حالا آگه این دارم نرم بگم حاتم بیست اگر هم میل دارین ، برن روی اطاق با بیارمن تو

— رقیه اخوندش بتو گتت مدیر تماشاخانه است ، رقیه چه جور آدمی بود هیچکس لهاسس چه حوره

— به حوروی است هیکن دار ، عینت هم داره به کیمت ۵۰۰۰۰۰ من اداره ایله ربرعاس گتاسه ، لهاسس سوره های هم داشته

## مدیر تماشاخانه

- بنظر من خودش باشه . مدیر تماشاخانه است ، بیارش تو .. توی حیاط سرش را گرم کن تا من سرم را یک شانه بزوم ، خیلی بهش احترام بگذار .  
« پری فوری رفت در اطاق و فوری پیراهن خود را عوض کرد ، سرش را بست . قدری هم بصورتش زورفت و سپس از توی اطاق گفت : رفیق ! چرا آقای مدیر را معطل کردی ، بگو بفرمایند نور و خشمنا خودش از اطاق بیرون آمد و در وسط پله ها ، آقای مدیر رسید . »

« بالبخند ملیحه می سلام آقای مدیر را جواب داد ، آقای مدیر دست دراز کرد و پری دست داد همینطور که دست آقای مدیر در دست پری بود او را باطاق برد و با کمال احترام ، یکی از صندلیها را پیش کشیده ، آقای مدیر تعارف نشستن کرد .

آقای مدیر ضمن اینکه اطاق پری را ویران و مسکود ، میل کسی که خبر پسران خوشی آورده باشد ، با تشکر مختصری پری گفت : «

- شناس خیلی خوبی دارید ، آمده ام بزرگه خیلی بزرگی شما بدهم ، خیلی زحمت کشیده تا خانه شما را پیدا کردم . چون تصمیم گرفته ام ، شما را ترفی بدو ، در این سه آهنگ و نوا پری این کاری که من خواهم گفت خانم های تماشاخانه سرودست میکنند ، اگر بدانند که من سراغ شما آمده ام همشان حسودی خواهند کرد ، حق هم بجانب آنهاست ، آنها همه سابقه دارند و شما تازه کار هستید با وجود این من تصمیم گرفتم شما را جلو بیاورم ، قضیه خیلی مهم است ، بایدینک گراوات شیک بسازید خودتان برای من بخرید .

- از اطاق شما دور افتاده متشکرم ولی کاش اصل موضوع را قبلا میگفتید زیرا زودتر میسر می شد .

- قضیه خیلی مهم است ، کار یکباره ای صادر نیست ، شناس بطرف شما رو آورده و اگر شما بخواهید دست و پای خودتان را گم نکنید ، وقت آن است که از موضوع دور دست استفاده کنید .  
- آخ پری ، اینک پیراهن نظریه بپوش .

- عرض کردم قضیه خیلی مهمه ، نون من و شما توی روعنه ، اگر بوی روعنه بپوشد ، من این شما عملاً بزرگه ، وقت ترفی روعنه بیت شما است ، کتر کتر ، خوب ، آب تو پیراهن رنگه ، حرف دهانه ، احیار بدست شماست که از روعنه جدا کنی بزرگه را بپوش .

- اینک پری ، من می خواهم ببینم که حرف من چه اثری بر شما دارد ، اصل موضوع را بگو ، من بگویم ، پس این همه حرف ها برای چیست ،

مدیر تماشخانه

- اصل موضوع اینه که آقای خوش نام که در شهر بانی کار سینما و نمایشات را اداره میکنند، نزدیک ظهر اطلاع داد که برای چهار شب دیگر که در باریک مهمانی خصوصی هست دستور رسیده که ما آنجا دوپرده «گمدی بازی کنیم».. حالا دیدید حق بجانب منه دیدید هر چه گفتم درست گفتم، دیدید شانس شما رو آورده.

- واقعا باید برویم دربار؟ آنجا از ما دعوت کرده اند؟

- منکه گفتم آقای خوش نام اطلاع داده که باید بروم دو سگی از قصرها و آنجا دوپرده گمدی بازی کنیم.

- تصدیق میکنم که حق بجانب شما است، موضوع مهم است، اگر بتوانم آنجا خوب بازی کنم و روسیاهی بالا بیاورم خیلی خوب است.

- ترس.. بخت خوب میگیره ولی باید از من خیلی ممنون باشی، تمام خانمهایی که سابقه تئاتر دارند آرزو میکنند یک شب در حضور اعلیحضرت و ملکه و شاهدختها بازی کنند، حالا ببینید من چقدر بشما ارادت دارم که شما را انتخاب کرده ام و وقتی آقای خوش نام پرسید چه استخفاصی را خواهم آورد، من نام شما را بردم و شما را معرفی کردم. آقای خوش نام شما را نیتناخت گفت مطمئن هستی که این خانم خوب بازی خواهد کرد اهلینان میدهم که از همه بهتر بازی کند.

- با آقای خوش نام چه مربوط است.

- بچطور مربوط نیست. اولاً هر بیسی را که میخواهند در بهر این نمایش بدهند تا آقای خوش نام از طرف سپهر بانی اجازه بدهند کلاشری مجل، اجازه بخواهند دزد آن پيس بازی شود. ثانياً..

- شهر بانی چه مربوط است؟ سینه ام وزارت فرهنگ باید پيس ها را ببینند و اجازه بدهند.

- دیدن وزارت فرهنگ فوراً مالینه است، اصل کار شهر بانی است، پس اگر در زمان سابق که شهر بانی حتی در اساس وسایل و گریه کردن آریست ها هم دخالت میکرد بودی چه میگفتی، حالا که خراب شد فقط کلیات پيس را ببینند و اجازه میدهند آهوت ها، کتبه بکنند حیوانات پيس ها را هم سرز میگردند.

- خوب بفرض هم که پيس ها را سپهر بانی باید اجازه بدند موضوع دعوت ما چه ربطی به شهر بانی ندارد.

- پری خدوم! حال اینک که شما من این سمکات نیسید، چیه حیه ما بشهر بانی مربوط نیست که این یکی با ما. اصلاً شما با اینکارها چه کار

مدیر تماشاخانه

دارید .. جکار دارید که چه کسی واسطه دعوت ما بوده است ، چیزی که شما باید بدانید این است که چهارشب دیگر بسایند در یکی از کاخها در حضور شاهدختها نمایش بدهید .. شما موضوع شهرنانی را کشیدید نوی کار و حق دلالتی ما از بین رفت ، من داشتم بشما ثابت میکردم که در این قضیه یعنی در اینکه شما را انتخاب کرده ام شما خدمت کرده ام و شما هم باید به نوبه خود دلائی کنید باید يك كراوات شیک برای من بخرید .

.. البته از شما متشکرم ، تلاشی منم این است که سعی کنم بازی خودم را خوب از آب در بیاورم که باعث توسعه میدی شما که مدیر تماشاخانه هستید بشوم ، کراوات هم که قابل ندارد .

- یعنی میخواهید هیچ دلائی بمن ندهید ؟

- من نمیدانم چه دلائی ای باید بدهم ، هر چه پول آنجا دادند مال شما .

- از کیسه خلیفه نخواستید ، میدانید چرا برای اینکه پولی در کار نیست منم وقتی تازه کار بودم ؛ دوسه سال قبل که از دربار دعوت کردند برویم نمایش بدهیم خیلی میکردیم بهر بازی کنی ، اقلاً هزار تومان انعام میدهند و حال آنکه نه تنها انعام ندادند پول درشکه رفتن ما را هم خودمان از جیبمان دادیم آنجا پول در کار نیست .

- منمکه این سوابق وانمیدانم و من از دلائی خواستن شما هم چیزی سردر نمیآوردم .

- پری خانم ! شما عجب آدم ساده ای هستید ، من شوخی کردم ، دلائی یعنی چه ، اصلاً دربار نباید پول بدهد ما افتخاراً باید آنجا بازی کنیم ، اینکه گفتم دلائی مقصودم این بود که دو ساعت زحمت کشیده ام تا خانه شما را پیدا کرده ام بند گلاس عربی بیاورید بخوریم والا از شما دلائی میخواهم

دلی عجز گذر شد چه از دست بپور ...

آقای مدیر ، ما تماشاخانه ای هستیم ، از پری خانم بهاضدی يك گیلان عربی گرفته ایم ، از یک - سه تا پری آید سه روز و نمی دانم کیست و پدر و مادرش که هستند ، ولی من کسی که ما اینجا هست کسی را نمیشناسم بنا کردیم به صحبت کردن

بشهرم - زود بزمی است که می رود و در همان در آن در زنگی بکرمی -



يك سرگذشت از شاهپور . . .

بندهد یعنی با کسی که روبرو میشوند بقدری خودمانی و بی تکلف صحبت میکنند که طرف را اجباراً خودمانی و آشنا میسازند .

آقای مدیر تماشاخانه هم مثل اینکه با پری چندین بار بدر بار رفته و آنجا بازی کرده ، از دربار و نمایشهایی که آنجا داده شده صحبت میکرد .

پری که برای رفتن بدر بار و بازی کردن در حضور شاه و شاهدختها از زور خوشحالی در پوست نمیگنجید، صحبت های آقای مدیر تماشاخانه را بجای گوش کردن بلسع میکرد؛ آقای مدیر هر چه میتواند راست و دروغ سرهم مینمود و پری هم بقدری تحت تأثیر درآمده و مسحور شده بود که تمام حرفهای آقای مدیر را وحی آسمانی میدانست و اصلاً توجه نداشت باینکه ممکن است آقای مدیر چنتا دروغ هم قاطی راست قالب بزند . بله ، کسانی هم هستند که برای فریب طرف همیشه یکی دو حرف راست میزنند و با مهارت و تردستی چنتا دروغ هم بر استهپا مخلوط کرده ، تحویل طرف میدهند و نتیجه میگیرند . آقای مدیر با این که گویا يك دفعه به دربار برای نمایش رفته بود، از نمایشاتی که در دربار داده بود صحبت میکرد و میگفت :

- آنجا در بین اشخاصی که با بازیکنها زیاد ارتباط دارند و در واقع واسطه بین خانمهای درباری و بازیکنها هستند معتبرتر از همه آقای دورین پاشیان است ، این آقا مردی است قهیم، و در عین حال طرف دار صنعت و خودش هم آرنیست بنام و کمال است ، موسیقی فرنگی را بسیار خوب میداند ، سازها را خوب مینزد ، در موسیقی ایرانی هم ابتکاراتی دارد .

- اسم ایشان را هیچ نننیده ام .

- بحضور نشیده اید ؟ ایشان خیلی معروف هستند ، مدتی طرف توجه بودند ، یکی از خانم های درباری که طرفدار موسیقی است ، خیلی باین آقا مرحمت داشت ولی دشمنانش روی حس حسادت برایش میزدند .

- مگر در دربار هم این قبیل حرفها و دشمن بازی و تمسین و برای هم زدن مثل میان ماها و واج دارد ؟

- پری حاتم مثل اینکه شما اهل شیر نیندید ، پرنسها و مرد های مدت خطه هر کجی با سواد و لایق ، در شیر ، آتش از گورستان بلند میشود . چند سالی قبل در زمان شاه سابق پاپوشی برای همین آتشی دورین پاشیان

يك سرگذشت از شاهپور . . .

دوختند که اگر نجات و حسن سابقه در بین شان نبود کلهکش کننده می -  
شد، میدانید چه کرده ، از خارج يك نفر تلفن دربار را گرفت و گو یا  
با یکی از خانمهای درجه اول آنجا بوسیله تلفن صحبت کرد و حرفهای زد  
که بوی خون میداد

- آنوقت چه شد ؟

- چه میخواستید بشود ، فوراً سرباس مختاری را احضار کردند و  
قضیه تلفن را باو گفتند و از او خواهش کردند بدون اینکه بگذارد بگوش  
شاه « شاه متوفی » برسد قضیه را تعقیب کند و تلفن کننده را دستگیر و  
مجازات نمایند .

- کسی که پشت تلفن به آدرسش معلوم است نه خودش، چگونه ممکن  
است پیدایش کنند ؟

- آره با شماره مختاری از آن خط های بود که هر کار میخواست  
میانست بکند . که . . . . . طرف نگشاید که تلفن کننده را که زنی  
بود و زنی حسن حسد داشت . . . . . عشی که . . . . . سرباسیان داشته ، آن  
تلفن را کرده بود پیدا کردند . ولی البته تا وقتی آن زن گرافتاد ، پس از  
صد نفر از کسانی که مورد سوء ظن بودند بشهر بانی جنب و هر کدام مسنی  
توقیف شدند قضیه خیلی مهم بود . پرونده قضوری پیدا کرد و اگر پرونده  
های دوره گذشته را از این نبرده باشند، این پرونده هم جزو پرونده های  
محرمانه ضبط است .

- بالآخره شاه مرحوم نفهمید .

- من چه میدانم ؛ شاه سابق تمام جزئیات شخصاً رسیده گی میکرد  
و چندین رقم جاسوس داشت ، همیشه فرض کرد که این قبیل قضایا را بگوشش  
نرسانند .

- مسلماً بعضی چیزها را بگوش شاه نمیرساندند، زیرا بعضی مطالب  
بوده که اگر بگوش شاه میرسیده باید عکس العملی بیسند میشده و  
حالا آنکه هیچ عکس العملی از آن قبیل عکس العمل ها که میدانیم کسی  
ندید .

- خدا بدتر را با برزد ، مگر آگوساه در قصر ، یکی از شاهپورها  
را کت میرد ، حارش بگوش من و شما میرسید . بهلاوه اعلام حضرت رسید  
کرت با روزی دیده بود و خیلی چیزها را نمیشدید و زیر سیل دو میکرد . مثلا  
دو سه نفر بگوش من میرد ، که در قاتر کابینه ، با اگر بنامد مگر  
و انبی است ، مگر او . . . . . کسی که در قاتر بازی میکند . . . . . دیده دیگر .  
بچه در باره نرها زدن آن و پس از آن خود چیزها میدانند و از روی باحاری



## اینک سرگذشت

شیرینی بخورید و نوه‌مان ساعت ناهید را برای من شیرینی خوردند .  
 پس از تعطیل ایام عید ، چون منزل ناهید سر راه مدرسه من بود همه  
 روزه صبح بدرخانه او رفته با او بطرف دبستان میرفتیم و گاهی روزها ناهار  
 را بمنزل ناهید میرفتم .

وقتی من گواهی نامه کلاس ششم خود را گرفتم ، ناهید تازه بکلاس  
 پنجم رفته بود ، من وارد دبیرستان شدم و باز مانند سابق همه روزه ناهید را  
 بمدرسه میرساندم .

چند سال بعد ناهید بکلاس نهم رسیده بود و من تعلیمی که ذکر آن برای  
 خوانندگان بیفایده است کارمند شهرداری شده بودم .

آن زمان خانه ما در تهران بود و با اینکه پدرم املاک زیادی چه در  
 تهران و چه در اطراف تهران داشت ، معدنک در شمیران هیچگونه مالکی  
 نخریده بود من از پدرم خواستی کرده که برای من و ناهید خانه ای در  
 شمیران بنا کند . پدرم موافقت کرد و یک قطعه زمین مساحت ۵۰۰ متر  
 که نمره سند مالکیت آن ۱۶۷۸ میباشد ، در تجریش برای ما خریداری کرد .  
 نقشه ساختمان آن ، مطابق میل من و ناهید تهیه شد و در سال ۱۳۱۹ خانه  
 آماده گردید در اینموقع من از کارمندی شهرداری استعفا کرده ، برسدگی  
 بامور املاک پدرم پرداختم ناهید بکلاس یازده رسیده بود و چند ماه مانده  
 بود که دیلم فنی خود را بگیرد .

من و ناهید معمولا شبهای شنبه بگاردن پارتنی کافه شهرداری  
 میرفتیم .

در یکی از شبهای شنبه ، وقتی ما از کافه شهرداری خارج شدیم و  
 خواستیم سوار ماشین سواری خود بشویم جوانی بلند بالا و چشم و ابرو  
 مشکلی سوت زنان به پشت سر ما رسید ، چون ناهید متوجه پشت سر خود  
 شد دید یکی از شاهپورهاست ، ناهید بمن گفت ناصر ؛ شاهپور  
 در تعجب ماست من از ترس شاهپور تعظیم کردم ، شاهپور سری تکان داد  
 سوار ماشین خود شد من و ناهید هم سوار ماشین خودمان شدیم ، ماشین  
 شاهپور حرکت نکرد من ناچار ماشین خودمانرا آتش کرده بخلاف جهتی  
 که ماشین شاهپور ایستاده بود حرکت کردم شاهپور هم ماشین خود را آتش  
 کرده در سال ماحرکت کرد ، من بناهید گفتم گمان میکنم شاهپور ما را تعقیب  
 میکند . ناهید گفت بلی قدری ماشین را تندتر ببر این شاهپور جوان  
 عصبی است من از او بترسم . شاهپور رو